

دیوانگی:

بی خردی، بی عقلی، جنون، زوال عقل

باور دارم نخستین ردپای دیوانگی، در سطوح بسیار پایین تری از بی خردی و بی عقلی مطلق شکل گرفته و فرسنگ ها فرسنگ با جنون و زوال کامل عقل فاصله دارد. به گمانم فرد فردمان را در این چند فرسنگ پیش رو، مختصاتی هست، هرچند شناور: گاهی در مجاورت عقل، گاهی دیگر در دامن دیوانگی و گاه گاهی در میانه.

فکر می کنم ترسناک ترین نقطه ی این نمودار، دیوانگی مطلق که نه ، شاید نقطه ای در مجاورت آن باشد. نقطه ای درست یک دم قبل از جنون. آنجا که انگار چیزی در درون ما می شکند و فرو می ریزد. آوار می شود انگار به روی انسانیت و اخلاق و تمام ارزشهای آموخته مان. همان لحظه ای که مرد اطو کشیده ای پشت یک چراغ قرمز طولانی از اتومبیل خود پیاده می شود و با قفل فرمانی که بدست دارد، شیشه ی اتومبیل جلویی را خرد می کند. درست همان دم که نوجوان سر به زیری مرتکب جنایت وحشتناکی می شود یا آن دم که در یک نزاع خانوادگی....

در مقابل اما، شرافتِ دیوانگانِ محض را می ستایم. آنها که، برچسب خورده و طرد شده، گوشه نشینِ پستوی خانه ای یا آسایشگاهی می شوند: بدون آنکه حضورشان کسی را تهدید کند. آنها که با من و تو و آن دیگری، تنها ی\_\_\_\_\_ک ثانیه فاصله دارند.